

بی حوصلگی‌هایم
را نگاه می‌کنی

۳

عیدی
توپ!

۶



ISSN 1735-5745

ویژه‌ی نوجوانان، سال بیست و یکم، شماره‌ی ۱۰۳۵، پنج‌شنبه ۳۰ اردیبهشت ۱۴۰۰، ۸ شوال ۱۴۴۲، ۲۰ مه ۲۰۲۱، ضمیمه‌ی شماره‌ی ۸۲۲۴ همشهری

ویژگی‌های مثبت و منفی امتحان‌های حضوری
و آنلاین در گفت‌وگو با کارشناسان

دردسرهای امتحان در روزگار کرونا

۲



عکس: حسین تهرانی / آرشبو عکس روزنامه‌ی همشهری

چرخ اول

«فریت کاراهان»، کارگردان فیلم «حافظ برادر»:

مے خواستم یوسف ما را پیدا کند



۴

«پیوتر دومالفسکی»، کارگردان فیلم «هرگز گریه نمی‌کنم»:

فیلمے دربارہ‌ی پدیدہ‌ی یتیم اروپایے



۵

این قطار که می‌رود!

● طویا ویسه

چهارم، البته آن عده هم که آنلاین درس می‌خوانند، بعضی‌شان به کلاس آنلاین نرسیدند، چون خواب ماندند. چون خیلی از پدر و مادرها در پیک چهارم کرونا در بیمارستان بستری شدند.

پنجم، اعتراض دانش‌آموزان کلاس نهم و دوازدهم و کنکوری‌ها هم به جایی نرسید. البته مسئولان آموزش و پرورش نوید دادند که دانش‌آموزان نهم و دوازدهم به شکل غیر حضوری می‌توانند کارت حضور در جلسه‌ی امتحان را دریافت کنند.

اما خانواده‌ها و دانش‌آموزان نگران هستند. بی‌توجهی به فضاهایی که برخی تهویه‌ی مناسب ندارد؛ نشستن طولانی با حضور دانش‌آموزی که ممکن است بی‌نشانه، اما ناقل باشد خطرناک است. متأسفانه این ویروس سریع انتقال پیدا می‌کند. هشدار بعضی از اعضای ستاد ملی کرونا را کاش جدی بگیریم. دکتر «مسعود مردانی»، عضو کمیته‌ی ملی ستاد مقابله با کرونا گفت: «این وضع شکننده است؛ اگر رعایت نکنیم موج پنجم کرونا آغاز خواهد شد.»

اول، دوست داریم از زندگی حرف بزنیم. دوچرخه زندگی اندیش است؛ اما خبرهای بد را نمی‌توانیم فراموش کنیم! هفته‌ای که گذشت به خاطر عید سعید فطر، پنج‌شنبه تعطیل رسمی بود و هفته‌نامه‌ی دوچرخه منتشر نشد؛ اما نمی‌شود از خبر تلخ کشته‌شدن دختران دانش‌آموز کابلی چشم پوشید. آن‌ها آمده بودند درس بخوانند تا زنان آگاه جامعه باشند و نسل‌های آگاه را پرورش دهند. جای خالی‌شان را در مدرسه و کلاس درس دیدیم که گل گذاشتند؛ روح ما زخمی شد.

دوم، جنگ، سیاه‌ترین و زشت‌ترین اتفاق است. این روزها غزه در خون و آتش است. متأسفیم برای این اتفاق و می‌دانیم بیش‌ترین آسیب را کودکان و نوجوانان می‌بینند.

سوم، خیلی‌ها از تحصیل جا ماندند. می‌توانید در کارگاه‌های ساختمانی نوجوان‌هایی را ببینید که چون مدرسه‌ها تعطیل است؛ به کمک پدران‌شان آمده‌اند. بسیاری هم دنبال کار می‌گردند. اما اگر مدرسه‌ها باز بود، اگر مدرسه‌های دولتی هم مثل مدرسه‌های خصوصی برنامه‌ی مشخص‌تری داشتند، شاید آن‌ها از تحصیل باز نمی‌ماندند.

ویژگی‌های مثبت و منفی امتحان‌های حضوری و آنلاین در گفت‌وگو با کارشناسان

دردسرهای امتحان در روزگار کرونا

● نفیسه مجیدی‌زاده



عکس: محمود اعتمادی / دوچرخه

سال قبل، صداقت بیش‌تری داشته‌است. اگر چه در این مدت بسیاری از شاگرد اول‌ها به آزمون غیرحضوری اعتراض داشتند، چون معتقدند در آزمون حضوری، رقابت واقعی‌تر و خالص‌تر است.»

او ادامه می‌دهد: «پس از شیوع ویروس کرونا و غیرحضوری شدن مدارس و امتحان‌ها، بعضی دانش‌آموزان یک‌باره تغییر کردند و نمرات بهتری آوردند. اولین چیزی که به ذهن می‌رسید این بود که شاید تقلب کرده‌اند، اما در بسیاری موارد مدارس راستی‌آزمایی کردند و دیدند دانش‌آموز درس را بلد است. مثلاً در یک مورد، دانش‌آموزی می‌گفت در مدرسه اگر سر کلاس اتفاقی می‌افتاد، مثلاً کسی شوخی می‌کرد یا یک دفعه لامپ خاموش می‌شد و همه به‌طور جمعی واکنش نشان می‌دادند، حواسم از کلاس پرت می‌شد و بعد که ماجرا تمام می‌شد حواسم دیگر جمع نمی‌شد. اما الان فقط من هستم و استاد! بقیه‌ی بچه‌ها حضور دارند، اما در واقع فقط اسم هستند و تا وقتی میکروفتشان فعال نشود، هیچ سروصدایی نیست. بنابراین توجهم به درس چند برابر شده‌است.»

روستایی معتقد است اگر چه آموزش و آزمون حضوری در بحث تجربه‌سازی برای دانش‌آموزان هیچ جای بحثی ندارد، اما سلامتی انسان نعمت بسیار گران‌قیمت و پر عظمتی است که باید از آن محافظت کرد. پس اگر قرار است آزمونی حضوری برگزار شود، باید در شرایطی باشد که سلامتی شرکت‌کنندگان تضمین شود.

«یوسف سلطانی» روان‌شناس و مشاور آموزشی می‌گوید: «باید بدانید که کمی اضطراب کمک می‌کند تا در امتحان عملکرد بهتری داشته باشید و به اصطلاح بی‌خیال نباشید. اما زیاد بودن اضطراب می‌تواند روی تمرکز و یادگیری تأثیر منفی بگذارد. دانش‌آموزانی که در طول سال، مطالعه‌ی مداوم دارند و به قولی بر درس‌ها مسلط هستند، کم‌تر دچار اضطراب می‌شوند.»

اما کنترل اضطراب در روزهای امتحان با برنامه‌ریزی صحیح درسی می‌تواند کاهش پیدا کند. دانش‌آموزان می‌توانند روی یک کاغذ، برنامه‌ی روزانه‌ی خود را بنویسند و طبق برنامه، درس بخوانند، استراحت کنند و پیش بروند. این روان‌شناس ادامه می‌دهد: «نفس عمیق هم می‌تواند در کاهش اضطراب کمک کند. البته اگر درست نفس بکشید. دستتان را روی شکم بگذارید، دهانتان را ببندید و از بینی، نفس عمیقی بکشید، جوری که شکمتان ورم کند و بعد از چند ثانیه نفس را از دهان بیرون بفرستید و چندبار این کار را تکرار کنید.»

نمره‌های قابل اعتماد

از همه بدتر این که پس از همه‌ی اضطراب‌ها و درس‌خواندن‌ها باز هم عده‌ای می‌پرسند، چه قدر می‌توان به نمره‌های امتحان غیرحضوری اعتماد کرد؟

سعید روستایی، کارشناس آموزش می‌گوید: «نتیجه‌ی آزمون‌های آنلاین نوبت اول امسال، نسبت به آزمون پایانی

سامانه هنگ می‌کند و به شدت دچار مشکل می‌شویم. همین مسئله گاهی در زمان ارسال برگه‌ها هم پیش می‌آید. از طرفی مدرسه‌ها، سبک‌های گوناگونی را برای برگزاری آزمون‌ها اجرا کردند که خیلی کارشناسی نیست تا برای تمام دانش‌آموزان به شکل یکسان قابل اجرا باشد.»

اضطراب هم‌چنان پابرجاست

وقتی در فضای مدرسه قرار می‌گیری، انگار تکمیل هستی. همه درس می‌خوانند، فضا، آموزشی و تحصیلی است و شما آمدی که امتحان بدهی و بروی. اما وقتی در خانه هستی، تکمیل نیستی. در خانه صبحانه می‌خوری، روی میزی که همیشه روی آن بازی آنلاین می‌کردی نشستنی و می‌خواهی امتحان مهمی بدهی؛ این جا اضطراب شروع می‌شود.

دوچرخه می‌گوید: «آزمون آنلاین شباهت‌هایی با آزمون کتاب‌باز یا به اصطلاح همان اوپن‌بوک دارد. با توجه به تجربیاتی که ما در این زمینه داریم، هم به عنوان معلم و هم به عنوان دانش‌آموز و دانشجو، متوجه‌ایم که میزان ثبت مطلب در ذهن، در این روش خیلی بیش‌تر است، چون دانش‌آموز می‌داند کجا را بگردد و آن مطلب در ذهنش ثبت می‌شود. اما نکته این است که همه‌ی آزمون‌ها نمی‌توانند این‌طور باشند، چون به موضوع درس و نحوه‌ی برگزاری آزمون بستگی دارد و اگر مجری آزمون، روش‌ها و فوت‌وفن‌های برگزاری این آزمون را بلد نباشد، نتیجه‌ی مطلوب به دست نمی‌آید.»

تکرار مشکلات

با وجود امکان استفاده از کتاب در بسیاری از آزمون‌های غیرحضوری، اغلب دانش‌آموزان از این شیوه‌ی آزمون گلایه دارند. عوض نشدن محیط در زمان امتحان و پس از هر امتحان، عدم داشتن انگیزه‌ی کافی برای مطالعه‌ی جدی درس‌ها و کند بودن سرعت اینترنت در زمان بارگذاری پاسخ‌نامه‌ها، از مهم‌ترین شکایت‌های آن‌هاست.

روستایی می‌گوید: «بحث سرعت و قطعی اینترنت که در آزمون آنلاین داستان جداگانه‌ای دارد؛ به خصوص وقتی دانش‌آموزان می‌خواهند برای شرکت در آزمون آنلاین، در ساعت خاصی وارد یک سامانه بشوند، آن

سال تحصیلی مجازی رو به پایان است و ما به شیوه‌های گوناگونی درس خواندیم و امتحان می‌دهیم؛ اما در نهایت ملاک سنجش سواد ما نمره‌ی کارنامه است و همه‌ی این‌ها تقصیر کووید ۱۹ است.»

امتحان‌های پایان سال تحصیلی در حالی برگزار می‌شود که بر اساس مصوبه‌ی شورای عالی آموزش و پرورش، دانش‌آموزان پایه‌ی نهم و دوازدهم برخلاف همه‌ی اعتراض‌ها، مثل سال قبل، حضوری امتحان می‌دهند. البته آزمون‌های پایانی سایر پایه‌های تحصیلی غیرحضوری است. امتحان‌های غیرحضوری، در سامانه‌های گوناگون و به شیوه‌های متفاوتی برگزار می‌شود؛ آزمون بعضی از مدرسه‌ها در شبکه‌ی شاد خواهد بود، دانش‌آموزان برخی مدرسه‌ها به صورت آنلاین و تصویری امتحان می‌دهند و برخی به صورت آفلاین.

این دومین تجربه‌ی برگزاری آزمون‌های پایان سال تحصیلی به روش مجازی و غیرحضوری است و کارشناسان آموزشی معتقدند که هم آموزش‌ها و هم آزمون‌های آنلاین نسبت به اواخر سال تحصیلی گذشته، پیشرفت چشم‌گیری داشته، اما هنوز بخش آموزشی کشور نتوانسته از این فضا حداکثر استفاده را ببرد.

آزمون آنلاین یا کتاب‌باز!

امتحان به هر صورتی که باشد مسائل خودش را دارد؛ برنامه‌ریزی درسی، اضطراب، بی‌خوابی و...؛ حتی اگر غیرحضوری و آفلاین باشد! «سعید روستایی»، کارشناس مسائل آموزشی در گفت‌وگو با هفته‌نامه‌ی



سردبیر: فریبا خانی

تحریریه: شیوا حریری (چشمه‌ها)، نفیسه مجیدی‌زاده (دماسنج)، سیدسروش طباطبایی پور (مدیر داخلی نشریه)، علی مولوی (شهر فرنگ و چرخ فلک)، یاسمن رضائیان (خانه‌ی فیروزه‌ای)، حسین تولایی (شعر)، نیلوفر نیک‌بنیاد و محمود اعتمادی (عکس)
آئلیه: علی مولوی (مدیر هنری)، علیرضا صفری (صفحه‌آرا)، ابراهیم رستمی عزیزی (مسئول هماهنگی)



ضمیمه‌ی هفتگی روزنامه‌ی همشهری ویزه‌ی نوجوانان

سال بیست و یکم، شماره‌ی ۱۰۳۵
پنج‌شنبه ۳۰ اردیبهشت‌ماه ۱۴۰۰
صاحب امتیاز: مؤسسه‌ی همشهری
مدیر مسئول: نیلوفر قدیری



گروه ضمائم همشهری ناشر نشریات:

دوچرخه، استان‌ها، محله
نشانی: تهران، خیابان ولی عصر
نرسیده به پارکوی، کوچه‌ی تورج
شماره‌ی ۱۴، روزنامه‌ی همشهری
(طبقه‌ی پنجم: دوچرخه)
تلفن: ۲۳۰۲۳۱۰۰

و با سپاس از بخش‌های مختلف روزنامه‌ی همشهری

صندوق پستی دوچرخه: ۵۴۴۶-۱۹۳۹۵

تلفن: ۲۳۰۲۳۳۳۴ / نامبر: ۲۳۰۲۳۵۹۱

پست الکترونیکی: docharkkeh@hamshahri.org

دوچرخه را آنلاین بخوانید:

@docharkkeh_weekly

newspaper.hamshahronline.ir

hamshahronline.ir/service/Children

می‌شود و از هر چه غم و دل‌تنگی است فاصله می‌گیرم. در دعاهایم همیشه از تو خواسته‌ام مرا دوست داشته باشی و فرصت بدهی دوست داشته باشم. دوست‌داشتن تو نعمت است و فکر می‌کنم این نعمت را، مثل همه‌ی نعمت‌هایت، فقط به کسانی که بخوای می‌دهی.

برای همین این دعا را همیشه تکرار می‌کنم که مبادا روزی چشم باز کنم و ببینم از تو بسیار دور شده‌ام. این قرار میان ماست؛ دوست‌داشتن دوطرفه. پس تا وقتی من دوست دارم، یعنی تو هم دوستم داری.

بعضی از دعاها همان لحظه که بر زبانم می‌آیند اجابت می‌شوند. هر بار که پس از گله‌ای دور و دراز به تو بازگشته‌ام، هر بار که دل‌تنگی مرا به تو نزدیک‌تر کرد، هر بار که خاکستری بودم و با تو حرف زدم، حالم عوض شده است. آرام شده‌ام. حتی گاهی به خنده افتاده‌ام. و بعد حس کرده‌ام با همه‌ی وجودم تو را دوست دارم. و این نشانه است؛ قرار بین من و تو. یعنی که تو هم مرا دوست داری، یعنی هزار باره شکایتم را شنیده‌ای و هزار باره به من لبخند زده‌ای و دانسته‌ای گله‌ام از سر ناسپاسی نیست. یعنی که

گفته‌ای دعای تو را اجابت کرده‌ام. هیچ لحظه‌ای باشکوه‌تر از لحظه‌ی استجاب نیست. استجاب یعنی همین حالا تو داری نگاهم می‌کنی، همین حالا به من لبخند زده‌ای و همین حالا در جهان به این بزرگی، منی را که گوشه‌ای از آفرینش نشسته‌ام، داری تماشا می‌کنی و قول و قرارمان را به یاد داری.



● یاسمن رضائیان

تصویرگری: ملک مویرز

خاکستری‌ام را دارم و هم از این که دوباره برابر تو این گونه بوده‌ام غمگین می‌شوم. این جور وقت‌ها دل‌نازک می‌شوم و با کوچک‌ترین نشانه‌ای ابری و حتی به گریه می‌افتم. بعد تندتند با تو حرف می‌زنم. دعا می‌کنم. دعا، حالم را خوب می‌کند. وقتی دعا می‌کنم انگار در جهان جز تو کسی نیست. همه‌ی حواسم به تو جمع

کرده‌ام. اگر بخوام بی‌حوصلگی‌هایم را برای کسی جز تو بگویم، چه کسی به آن‌ها گوش خواهد داد؟ چه کسی بدون این که بخواهد راه را نشانم بدهد و نصیحتم کند، به حرف‌هایم دل می‌دهد؟ و اصلاً چه کسی می‌تواند گره‌های کور بی‌حوصلگی‌ام را باز کند؟ وقت‌هایی که گله می‌کنم حجم غصه‌ام دوبرابر می‌شود. هم غم حال

شکایت کردن باشم، نه این که چشم‌هایم را روی همه‌ی نشانه‌هایی که نشانم داده‌ای بسته باشم، نه این که معجزه‌های فراوانی را که برایم خلق کرده‌ای فراموش کنم؛ این جور وقت‌ها فقط بی‌حوصله‌ام و دلگیر و شاید کمی دل‌تنگ. اما هنوز فکر می‌کنم حرف‌زدن با تو بهترین کار است. برای همین شکایت‌هایم را هم پیش تو می‌آورم. راستش بارها به این ماجرا فکر

قَالَ قَدْ أُجِيبَتْ دَعْوَتُكُمْ
خدا فرمود: دعای شما مستجاب شد
بخشی از آیه‌ی ۸۹ سوره‌ی یونس
ترجمه‌ی مهدی الهی قمشه‌ای
وقت‌هایی که بی‌حوصله می‌شوم،
وقت‌هایی که گوشه‌ای می‌نشینم، دست
روی دست می‌گذارم و به زمین و زمان
بند می‌کنم، کم نیستند. نه این که اهل

پشت درختچه‌های بُداغ تو پنهان گشته‌ای

● یاسمن مجیدی

يَا مَنْ قُرْبَ مِنْ حُطْرَاتِ الظُّنُونِ، وَبَعْدَ عَن
لَحَظَاتِ الْعُيُونِ
ای آن‌که به باورهای گذرا بر دل، نزدیک
واز چشم‌انداز دیدگان سر، دور است.
بخشی از دعای صباح امیرالمؤمنین ع

هنوز تو را در پس آن‌ها نیافته‌ام.
من تا زنده‌ام و تا زمان برای
شناختنت دارم به بازی ادامه می‌دهم.
به این امید که به تصویر بزرگ‌تر و
کامل‌تری از تو در زندگیم برسم.

قد می‌دهد، به همان اندازه که تو را
می‌فهمم.
این تصویر همیشه برای کامل شدن
جا دارد. چون چیزهایی هست که هنوز
به درک آن‌ها نرسیده‌ام و مکان‌هایی که

جست‌وجو برابم چیزی فراتر از یک بازی
کودکانه باشد.
مرا به نظام آفرینش پیوند می‌دهی
تا بدانم تو جدای از جهان خلقت
نیستی و هم‌چنین خلقت جدای از
تو نیست.

من می‌گردم و می‌فهمم وقتی بازی
به درازا می‌کشد معنایش این است
که از تو خیلی دور شده‌ام و وقتی به
سرعت پیدایت می‌کنم می‌فهمم به
واسطه‌ی کارهای خوب دوباره به تو
نزدیک شده‌ام.

گاهی خیال می‌کنم تو را یافته‌ام.
نامت را صدا می‌زنم و به سمت جایی
که چشم گذاشته بودم می‌دوم. با آن‌که
می‌دانم تو قبل از من و سریع‌تر از من
آن‌جا رسیده‌ای، باز هم می‌گویم: «سُک
سُک». تو می‌گذاری باور کنم برنده‌ی
این بازی منم. تا حس نکنم روزم و
جست‌وجویم از تو بی‌بهره بوده است. تو
در انتهای روز همیشه چیزی در دستم
می‌گذاری تا وقتی شب سر روی بالش
می‌گذارم، از فکر کردن به آن، احساس
خرسندی کنم و گمان نکنم که روزم را
به بیهودگی گذرانده‌ام.

سال‌هاست که دارم داده‌ها و
یافته‌های کوچکم را کنار هم می‌چینم
و در ذهنم از آن‌ها تصویر می‌سازم.
تصویری از تو به همان اندازه که عقلم

من چشم می‌گذارم و تو پنهان
می‌شوی. کار هر روزم همین است که
پس از بیداری اول به دنیا سلام کنم و
بعد برای شروع روز تازه‌ام، برای شروع
این بازی، چشم بگذارم.

این بازی را در کودکی نیاموختم.
خیلی قبل‌تر از آن، یعنی کمی پس از
تولدم آموختم. صدایت را شنیدم که
گفتی: «سلام» اما هر چه نگاه کردم،
ندیدم. از همان روز و همان جادانستم
برای دیدنت باید آماده‌ی بازی شوم.
باید قواعد آن را یاد بگیرم، به علامت‌ها
توجه کنم و با دنبال کردن آن‌ها به درک
حضورت برسم.

هر سال به اندازه‌ی عدد و رقم سنم،
اعداد را می‌شمارم تا یادم بیاید چند
سال را در جست‌وجویت پشت سر
گذاشته‌ام. وقتی شمارش اعداد تمام شد
شروع می‌کنم به گشتن. همه‌جا را خوب
می‌گردم. آن سوی حیاط می‌روم و پشت
درختچه‌های بُداغ را می‌بینم. کتاب‌ها را
ورق می‌زنم بلکه پشت کلمات پیدایت
کنم. به آدم‌ها توجه می‌کنم و در رفتار
پسندیده‌ی آنان دقیق می‌شوم تا شاید
آن‌جا بیابم.

دیگر می‌دانم این یکی از قانون‌های
بازی است که تو آفریده‌ای را سر راه
من و برابر دیدگانم قرار دهی و خودت در
پس آن‌ها پنهان شوی. می‌خواهی این





«فریت کاراهان»، کارگردان فیلم «حافظ برادر»، درباره‌ی انتخاب بازیگر اصلی‌اش می‌گوید:

مے خواستم یوسف ما را پیدا کند

● ترجمه‌ی سارا منصور

تلویزیونی باشند؛ نه تنها در حرکات، بلکه در لحن حرف زدنشان! اما به سرعت کار را یاد گرفتند. برای این که ذهنشان متمرکز شود، هنگام فیلم برداری بسیار جدی بودم. هرگز نمی‌خندیدم و این بسیار مؤثر بود. آن‌ها هم بلافاصله مثل من بسیار جدی شدند. این رفتار لازم بود و گر نه از پس کنترل ۵۰۰ کودک و نوجوانی که آن‌جا داشتیم بر نمی‌آمدیم!

مکان فیلم برداری را چه طور انتخاب کردید؟

فیلم برداری در یک مدرسه‌ی شبانه‌روزی واقعی انجام شده است. در ابتدا جای دیگری را در ذهن داشتیم، اما وقتی رئیس آموزش و پرورش آن منطقه از سوابق سیاسی من مطلع شد، از دادن اجازه به ما خودداری کرد. من هم درست مثل شخصیت اصلی فیلم، خودم در کاغذبازی‌های اداری و سنگ‌اندازی‌ها گیر کردم. به همین دلیل مجبور شدیم به روستای دیگری برویم.

هنگام تماشای فیلم شما، یاد فیلم «عباس کیارستمی» افتادم. برای ساخت این فیلم از کجا الهام گرفتید؟
معمولاً الهامات خود را در ادبیات جست‌وجو می‌کنم. درباره‌ی شخصیت یوسف، از یکی از شخصیت‌های «مارسل پروست» الهام گرفتم. شخصیتی که درباره‌ی همه چیز خود را صاحب نظر می‌داند، درحالی که اغلب نظراتش اشتباه‌اند!

علی‌رغم موضوع تلخ و گزنده‌ی فیلم، موفق شدید رگه‌هایی از طنز را در آن وارد کنید.

اصلاً قصدم این نبود که فیلم را خنده‌دار جلوه‌دهم، اما موقعیت، وضعیت و تراژدی کم‌دی بود. فضایی مثل رمان‌های «فرانس کافکا» که مرا به خنده می‌انداخت. با تکرار در برخی صحنه‌ها، به طنز رسیدم. مثل راه رفتن روی سطحی لغزنده به تکرار به خنده‌ی مخاطب می‌انجامد. استفاده از تکرار موقعیت، باعث شد تا مخاطب در این چرخه وارد شود و او هم به موقعیت، با لبخندی بر لب نگاه کند.

بزرگ‌سال حرف می‌زد. این رویکرد جواب داد و آن‌ها کاملاً متوجه موضوع شدند. برایشان تازگی داشت که کسی با آن‌ها مثل انسان‌های بالغ برخورد کند و حرف‌هایشان را بشنود و بفهمد.

بازیگران را چه طور پیدا کردید؟
همه‌ی معلمان از بازیگران حرفه‌ای

دیده نمی‌شوند.

مواقف؛ این مشکلی بزرگ است. اساساً دلیلش این است که بزرگ‌سالان باور ندارند که کودک آن قدر قدرت تعقل دارند، مسائل را درک می‌کنند و می‌توانند با بزرگ‌ترها صحبت کنند. اگر شرایط متفاوت بود، بسیاری از مشکلات حل می‌شد. معتقدم

به اندازه‌ی کافی از آن درد بزرگ فاصله نگرفته‌اید؟

اگر این داستان را در زمان درست نمی‌نوشتیم، نتیجه‌ی تلاشم داستانی تک‌بعدی می‌شد که صرفاً درباره‌ی سیاست بود. فهمیدم معلمان هم قربانیان همین سیستم هستند. آن‌ها در فضایی

اگر این داستان را در زمان درست نمی‌نوشتیم، نتیجه‌ی تلاشم داستانی تک‌بعدی می‌شد که صرفاً درباره‌ی سیاست بود



انتخاب شدند و برخی شان هم بسیار محبوب‌اند. اگرچه این فیلم می‌تواند انتقادی سیاسی قلمداد شود، اما همه‌شان حضور در این فیلم را پذیرفتند. وقتی نوبت به پیدا کردن بازیگر نقش «یوسف» رسید، اوضاع چندان آسان پیش نرفت. از بیش از ۱۰۰ کودک تست بازیگری گرفتم و بی‌نتیجه بود. یک‌ماه تا شروع تصویربرداری زمان داشتیم و هم چنان یوسف را پیدا نکرده بودیم. کم‌کم اضطراب همکارانم بیش‌تر و بیش‌تر می‌شد. اما می‌خواستیم این یوسف باشد که ما را پیدا کند و همین‌طور هم شد. او را ملاقات کردم و ساعتی را با هم گذرانیدم. از خانواده، حیوانات و روزگار صحبت کردیم و چیزی خوردیم. او همان بود که می‌بایست باشد.

چه طور نابازیگران کودک و نوجوان را با دوربین آشنا کردید که با آن راحت باشند؟
کار کردن با آن‌ها بسیار مفرح بود. در هفته‌ی اول وقتی از شان می‌خواستیم تا از نقطه‌ای به نقطه‌ی دیگر صحنه حرکت کنند، طوری قدم برمی‌داشتند که انگار اعضای یک باند مافیایی هستند! بچه‌ها عاشق سربال‌های تلویزیونی بودند، برای همین فکر می‌کردند باید شبیه گانگسترهای

هرچه در دوران کودکی و نوجوانی رفتار بهتری با این گروه سنی شود، در بزرگسالی به انسان‌های موفق‌تر و اندیشمندتری تبدیل خواهند شد و آینده روشن‌تری می‌شود.

این فیلم را ساختم، چون می‌خواستیم شرایط را تغییر دهیم. نقش‌های اصلی را به بچه‌ها دادم. استراتژی‌ام در ساخت فیلم را برایشان توضیح دادم و با آن‌ها مثل بازیگران

سرکوب‌گرانه احاطه شده بودند و راه برون‌رفت از آن تقریباً غیرممکن بود. گذشته از این، امروزه بسیاری از آن‌ها هنوز در حال تدریس‌اند و سیستم هم هنوز همان سیستم قبلی است.

چیزی که قلبم را به درد می‌آورد، این است که صدای بچه‌ها در این سیستم شنیده نمی‌شود و گویی آن‌ها اصلاً



سال گذشته، بیماری کرونا خیلی از برنامه‌های سالیانه‌مان را عقب انداخت. یکی از این برنامه‌ها، جشنواره‌ی جهانی فیلم فجر بود که عادت داشتیم در حوالی اردیبهشت در تهران، میزبان فیلم‌هایی دیدنی از سراسر جهان باشیم. اما حالا پس از یک سال وقفه، از پنجم تا دوازدهم خردادماه، سی و هشتمین جشنواره‌ی جهانی فیلم فجر به دبیری «محمد مهدی عسگر پور» کار خود را با رعایت پروتکل‌های بهداشتی از سر می‌گیرد. در آستانه‌ی برگزاری این جشنواره، در این دو صفحه، دو گفت‌وگو با دو کارگردان حاضر در این جشنواره را برایتان آماده کرده‌ایم.

می‌گویند هفت سال طول کشیده تا بتواند فیلم‌نامه‌ی «حافظ برادر» را آن طوری بنویسد که دوستش دارد و آن را دور نیندازد! «فریت کاراهان»، فیلم‌ساز ۳۸ ساله‌ی ترکیه‌ای، فیلم‌سازی را با فیلم کوتاه از سال ۲۰۱۰ میلادی آغاز کرد و حافظ برادر، چهارمین فیلم بلند سینمایی او به حساب می‌آید. این فیلم که پیش از این جایزه‌ی «فیبرسی» (کشف استعدادها) را از هفتاد و یکمین جشنواره‌ی جهانی فیلم برلین به دست آورده، در این دوره‌ی جشنواره‌ی فجر در بخش رقابتی «سینمای سعادت» (مسابقه‌ی فیلم‌های بین‌الملل) حضور دارد.

تا جایی که می‌دانم، شما هم در مدرسه‌ی شبانه‌روزی تحصیل کرده‌اید. چه قدر این تجربه‌ی شخصی در ایده‌ی ساخت فیلم حافظ برادر تأثیرگذار بود؟
سال ۲۰۰۹ میلادی نوشتن درباره‌ی این موضوع را شروع کردم، اما خیلی زود متوقفش کردم. دیدم نمی‌توانم بین احساساتم و داستانی که می‌خواستم بنویسم، تعادل ایجاد کنم. برای من تجربه‌ی حضور در مدرسه‌ی شبانه‌روزی، دردی بزرگ است. شش سال در آن مدرسه حضور داشتم و موقعیت سخت و همراه با خشونت را تجربه کردم. کل جامعه در دهه‌ی ۱۹۹۰ میلادی به خشونت عادت داشتند و مدرسه نیز از این قاعده مستثنی نبود. بعد از اولین تلاشم برای نوشتن، بار دیگر در سال ۲۰۱۳ میلادی دست به قلم شدم. این بار هم برایم راضی کننده نبود. در سال ۲۰۱۶، جو ترکیه درباره‌ی کردها تغییر کرد و فکر کردم که حالا آماده‌ی نوشتن نسخه‌ی جدید فیلم‌نامه هستم. نشستیم پای نوشتن و هفت روز بعد، به این نسخه از فیلم رسیدیم.

چه چیزی باعث شد متوجه شوید هنوز برای روایت این داستان،



«پیوتر دومالفسکی»، کارگردان فیلم «هرگز گریه نمی‌کنم»، درباره‌ی موضوع متفاوت فیلمش می‌گوید:

فیلم‌های درباره‌ی پدیده‌ی یتیم اروپایی

● ترجمه‌ی سحر منصوری

زوفیا استانی، بازیگر نقش اولکا برای اولین بار در فیلم شما جلوی دوربین رفته است. چه شد که فکر کردید او انتخاب درستی برای این نقش است؟

بیش از ۱۲۰۰ نفر برای این نقش تست دادند، بنابراین من زوفیا را از میان یک گروه واقعاً بزرگ انتخاب کردم. او شخصیتی قوی دارد، عواطفش را نشان می‌دهد و شادابی لازم برای این نقش را داشت. هم‌چنین دو سال در دوبلین با پدرش زندگی کرده است. پدرش برای کار به آن جا رفته بود، در حالی که مادر و برادرش در لهستان بودند. بنابراین دختری است که تجربه‌ی از هم‌گسختگی خانواده و خانواده‌ی موقتی را از سر گذرانده بود و دقیقاً می‌دانست که داستان از چه قرار است.

اولکا مانند نیروی طبیعت است؛ هیچ چیز جلودارش نیست. تقریباً در تمام صحنه‌ها در حال حرکت است. سوار اتوبوس می‌شود، با هواپیما پرواز می‌کند، در حال دویدن است یا راه می‌رود. در هیچ حالتی ساکن نیست!

این هم یکی دیگر از نقاط مشترک من با قهرمان فیلمم است. من هم دوست دارم دائم در حرکت باشم. شاید برایتان جالب باشد که بدانید پناهگاه امن من، مترو است! در ابتدا تصور اولکا این است که برای انجام کار مشخصی به ایرلند سفر کرده است. برای همین مدام عجله دارد و این عجله باعث می‌شود تا در برخورد با موانع و مشکلات پیش آمده، درد بیش‌تری را متحمل شود.

به نظر می‌رسد که «هرگز گریه نمی‌کنم»، اولین فیلم درباره‌ی مهاجرت اقتصادی گسترده‌ی است که زندگی صدها هزار لهستانی را پس از پیوستن این کشور به اتحادیه‌ی اروپا در سال ۲۰۰۵ میلادی تغییر داد. فکر می‌کنید چرا کسی پیش از این به این موضوع نپرداخته است؟

این سؤال بیش‌تر به این مربوط می‌شود که کارگردان‌ها چرا و چه‌طور موضوع فیلمشان را انتخاب می‌کنند. احساسم این است که این روزها هنرمندان به‌دنبال سوژه‌هایی بزرگ و قهرمانی فراتر از زندگی عادی می‌گردند که واقعاً موضوعات مورد علاقه‌ی من نیستند. من شخصاً موضوع یا داستانی را انتخاب نمی‌کنم. روی پی‌رنگ یا سوژه تمرکز می‌کنم. در این فیلم هم روی پی‌رنگ جست‌وجو برای یافتن پیوندهای از دست رفته با والدین بیگانه‌شده تمرکز کردم. به‌نظرم داستان «یتیمان اروپایی» در این فیلم، کاملاً بازگو می‌شود. ساختن فیلمی درباره‌ی افراد معمولی جامعه کار چندان آسانی نیست، به‌خصوص وقتی که بخواهیم تهیه‌کنندگان را برای حمایت از چنین فیلمی متقاعد کنیم. اما خوش‌بختانه، من توانستم این کار را انجام دهم!

بنابراین خانواده‌های «یتیم اروپایی» را (آن‌طور که ما صدایشان می‌کنیم) به خوبی می‌شناسم. آخرین و مهم‌ترینش هم به رابطه‌ی پدر و فرزند می‌بوی می‌شود. اولکا در جست‌وجوی رابطه‌ای گمشده با پدری بیگانه است. من چهار خواهر دارم و می‌دیدم که آن‌ها هم با همین مسئله در زندگی‌شان

این دوره‌ی جشنواره‌ی جهانی فیلم فجر در بخش غیررقابتی «جام جهان‌نما» (جشنواره‌ی جشنواره‌ها) حضور دارد.

در صحنه‌ی آغازین فیلم، اولکا شخصیت اصلی داستان برای سومین بار در آزمون رانندگی رد می‌شود. شما

می‌گویند و ویژگی‌های بسیاری از شخصیت و تجربه‌های شخصی خودش را در قهرمان فیلمش قرار داده است و خوشحال است توانسته برای اولین بار به پدیده‌ی «یتیم اروپایی» در سینما بپردازد.

«پیوتر دومالفسکی»، فیلم‌ساز ۳۸ساله‌ی لهستانی بیش‌تر با فیلم‌های کوتاهش شناخته شده است و فیلم «هرگز گریه نمی‌کنم»، پس از «شب خاموش»، دومین تجربه‌ی بلند سینمایی اوست.

هرگز گریه نمی‌کنم، داستان زندگی دختری لهستانی به نام «اولکا» را دنبال می‌کند که آرزو دارد گواهی‌نامه بگیرد و پشت فرمان ماشینی از آن خود بنشیند. اولکا با مادر و برادر معلول خود در لهستان زندگی می‌کند و متوجه می‌شود پدرش که برای کار در ایرلند سکونت داشته از دنیا رفته است. زمانی که اولکا برای انتقال جسد پدر به ایرلند می‌رود، رازهایی ناگفته برملا می‌شود... به گفته‌ی «الا سالوا»، منتقد سینما اروپا، از زمان پیوستن لهستان به اتحادیه‌ی اروپا در سال ۲۰۰۵ میلادی، بسیاری از خانواده‌ها دچار فروپاشی شدند و کودکان و نوجوانان بدون والدین یا تنها با حضور یکی از آن‌ها بزرگ شدند. فیلم دومالفسکی اولین فیلم بلندی است که به این پدیده با نام «یتیم اروپایی» می‌پردازد.

این فیلم که پیش از این در جشنواره‌هایی معتبر هم چون جشنواره فیلم سن سباستین، توکیو و بوسان حضور داشته، در جشنواره‌ی فیلم لهستان، سه جایزه‌ی بهترین بازیگر تازه، بهترین موسیقی و بهترین فیلم‌نامه را از آن خود کرد و در جشنواره‌ی جهانی فیلم دوبلین، جایزه‌ی مایکل دوایر دیسکاورری را برای بازی «زوفیا استانی» در نقش اولکا به دست آورد. حالا این فیلم متفاوت در



زمان امتحان رانندگی درست همان اشتباهی را انجام دادم که اولکا در فیلم مرتکب می‌شود. اما او رد شد و من قبول شدم!

دست به گریبانبند. اگرچه پدر ما در لهستان بود، اما برای تأمین هزینه‌ی خانواده سه شغل داشت. بنابراین می‌توان گفت گرچه او در خانه بود، اما در عین حال هیچ‌وقت در خانه حضور نداشت و برای خواهرانم و من، کاملاً بیگانه و ناشناخته بود.

چرا قهرمان فیلمتان یک دختر است؟ این موضوع در سینمای لهستان، چندبار در این آزمون رد شدید؟! اولین مرتبه‌ای که امتحان دادم قبول شدم، اما قبول شدنم اتفاقی بود. در طول امتحان، مرتکب خطا شدم و احساس کردم که لیاقت گرفتن گواهی‌نامه را ندارم. ۱۷ سالم بود، اما دقیقاً آن روز را به خاطر دارم. به خانه برگشتم و به پدرم گفتم در آزمون قبول شدم، اما نباید می‌شدم و بعد هم زدم زیر گریه! احتمالاً آخرین باری بود که در زندگی‌ام گریه کردم. اتفاقاً درست همان اشتباهی را در طول آزمون انجام دادم که اولکا در فیلم مرتکب می‌شود! اما او رد شد و من قبول شدم!

دست به گریبانبند. اگرچه پدر ما در لهستان بود، اما برای تأمین هزینه‌ی خانواده سه شغل داشت. بنابراین می‌توان گفت گرچه او در خانه بود، اما در عین حال هیچ‌وقت در خانه حضور نداشت و برای خواهرانم و من، کاملاً بیگانه و ناشناخته بود.

چرا قهرمان فیلمتان یک دختر است؟ این موضوع در سینمای لهستان، چندبار در این آزمون رد شدید؟! اولین مرتبه‌ای که امتحان دادم قبول شدم، اما قبول شدنم اتفاقی بود. در طول امتحان، مرتکب خطا شدم و احساس کردم که لیاقت گرفتن گواهی‌نامه را ندارم. ۱۷ سالم بود، اما دقیقاً آن روز را به خاطر دارم. به خانه برگشتم و به پدرم گفتم در آزمون قبول شدم، اما نباید می‌شدم و بعد هم زدم زیر گریه! احتمالاً آخرین باری بود که در زندگی‌ام گریه کردم. اتفاقاً درست همان اشتباهی را در طول آزمون انجام دادم که اولکا در فیلم مرتکب می‌شود! اما او رد شد و من قبول شدم!



عیدی توپ!

● سیدسروش طباطبایی پور

نام گروه ما «مافیا» است که از حرف‌های اول اسم‌های یمان متین روپایی، احمد پسته، فرزادگردن، باور نردبون و اردلان خان، یعنی خودم ساخته شده است. این یادداشت‌ها، روزنگاری‌های من است از ماجراهای من و گروه مافیا که در روزهای قرنطینه در دفتر خاطراتم می‌نویسم؛ باشد که بماند به یادگار برای آیندگان!



هفته‌ی بعد از عید فطر!

خدایا! امسال با رمضان خیلی حال کردم و بعد از گذشت یک هفته، هنوز مزه‌اش زیر زبانت است! غیر از همان دو سه روز که مریض شدم، بقیه‌ی روزه‌هایم را گرفتم؛ با همه‌ی گشنگی و تشنگی‌هایم، با همه‌ی بد خوابی و خوش خوابی‌هایم!

آن قدر بدم می‌آید از این آدم‌هایی که فیلم بازی می‌کنند و می‌گویند ما در ماه رمضان، تشنه نمی‌شویم... گشنه نمی‌شویم! آخدا! من در ماه رمضان، هم گشنه شدم و هم تشنه. به خصوص دم‌های غروب، روده‌ی بزرگم می‌خواست روده‌ی بی‌پناه کوچکم را یک لقمه‌ی چپ کند! اما به عشق تو، به عشق اسم تو و به عشق این همه نعمتی که به من بخشیدی، تادم اذان، لب به هیچ چیز نزدم. تازه، از تو ممنونم که وقتی افطار می‌کردم، از خوردن نان بربری و پنیر سبزی، لذت می‌بردم. وای... چای شیرین، حلوا، شله‌زرد.

خدایا، یک تشکر دیگر! در یکی از شب‌های احیا، گوینده‌ی رادیو، دعایی می‌خواند که مادرم گفت «جوشن کبیر» است. در آن دعا، کلی از اسم‌های قشنگت را کنار هم ردیف شده و فراز به فرازش، کلی نور و رحمت بود: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ يَا حَنَّانُ يَا مَنَّانُ يَا دَيَّانُ يَا بُرْهَانَ...» و آآن مدتی است کلمه‌ی حنان، از ذهنم نمی‌رود؛ بسیار بسیار بخشنده... فراوان فراوان بخشنده!

شاید به عشق همین نام زیبایت، این یک هفته که از عید فطر گذشته، پاهم را در یک کفش کرده‌ام و به اعتماد همین نام، یک عیدی توپ! از خدا می‌خواهم؛ عیدی توپ توپ!

اصلاً با این همه بخشندگی، به خدا بر خواهد خورد که عیدی کوچولو موچولو بخواهم. حالا چشم‌هایم را می‌بندم و دستم را به سوی آسمان تو بلند می‌کنم و دوباره می‌گویم یا حنان... یا منان!...

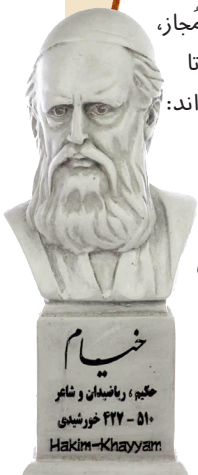
سه‌شنبه، ۲۸ اردیبهشت

امروز، آخرین جلسه‌ی کلاس ادبیات بود و اواخر زنگ، آقای اردستانی، کمی، فقط کمی کلاس و میکروفن را داد دست بچه‌ها و بچه‌ها هم نامردی نکردند و گیس و گیس کشی از سال گذشته شروع شد و شکایت از کلاس‌های بی‌مزه و مانیاتورهای خسته و معلم‌های ماشینی و چشم‌های مریخی و نشیمن‌گاه‌های تخت و روزهای سخت و لباس‌های تنگ و مخ‌های منگ و... وای دفترم، انگار شعر شد! خلاصه در دل بچه‌ها باز شد و هر چه خواستند از مجاز و مجاز و غیر مجاز، گفتند و آقای اردستانی هم با لبخند، سرش را تکان تکان می‌داد و حرف بچه‌ها را می‌شنید. تا این‌که بچه‌ها از نفس افتادند. آقای اردستانی میکروفنش را باز کرد و این دو بیت را از خیام خواند:

ای دل غم این جهان فرسوده مخور بیهوده نی غمان بیهوده مخور
چون بوده گذشت و نیست نابوده پدید خوش باش غم بوده و نابوده مخور

و ادامه داد: بچه‌ها! فکر می‌کنی این انسان مغرور، هیچ وقت در خیالش می‌گنجید که توی عصر مریخ و هوش مصنوعی و نانو، این جور زمین گیر بشه و نتونه بدون ماسک و دست‌های آغشته به الکل، تا سر کوچه‌اش یه تِک پا بیاد؟ به قول خیام که امروز، روز بزرگداشتش است، نباید غصه‌ی «بوده»، یعنی گذشته و «نبوده» یعنی آینده رو خورد.

باید قدر همین مدل به قول شما ارتباط بی‌روح رو هم بدونیم...
یک هو سکوت کلاس را پر کرد و تصویر آقای اردستانی، گوشه‌ی مانیاتور همه‌ی بچه‌ها ماسید.



حکیم، رانیدان و شاعر
۴۲۷ - ۵۱۰ خورشیدی
Hakim-Khayyam

معلم خصوصی!

- من:** وای بچه‌ها... هفته‌ی بعد، همین روز، امتحان ریاضی داریم! باید چه گلی به سرمون بمالیم؟
- متین:** آخ... گفتی اردلان و کردی کباب!
- یاور:** تو دیگه چی می‌گی متین؟ تو که معلم ریاضی داری؟
- متین:** مگه معلم گرفتن جرمه. خب حرف‌های آقای ولی نژاد تو کله‌ی مبارکم نمی‌ره. تازه، معلم، پنج جلسه هم پیش تر نیومده...
- فرزاد:** حالا با این پنج جلسه فرقی هم کردی یا نه؟
- متین:** نه بابا... این خانه از پای بست ویران است... اصلاً مخ من، هر جا بوی «ر» ریاضی به مشامش برسه، یکهو رم می‌کنه
- احمد:** متین! به خودت برجسب نزن الکی! باید تمرین کنی. تمرین بیش تر! تازه من که بهت گفته بودم! رو کمک من هم حساب کن!
- متین:** دمت گرم احمد؛ عشقی! راستی؛ معلم خصوصی، به پیشنهاد هم بهم داده، این جوری یه کم خیالم رو راحت کرده! گفته روز امتحان، اگه سر سؤالی گیر کردم، می‌تونم سؤال رو براش بفرستم...
- احمد:** بی جا کرده، تو که راضی نشدی؟ چه پیشنهاد کثیفی!
- من:** چرا کثیف احمد؟ خب... اشکالی که نداره. بابای متین کلی به معلم خصوصی پول داده...
- احمد:** پول داده که چی؟ تا متین ریاضی یاد بگیره! متین هم که توی این چند هفته، کلی زحمت کشیده، چرا معلم خصوصی متین، باید زحمت‌های متین رو ندیده بگیره.
- متین:** ناراحت نشو، حالا من که قبول نکردم. تازه می‌گفت توی امتحان‌های قبلی، به خیلی از شاگردهایش کمک کرده...
- احمد:** قبلاً هم بی جا کرده! این که کمک نیست، مثلاً پول گرفته که به تو ریاضی یاد بده، اما به جاش داره همه‌ی استعداد و توان تو رو ندیده می‌گیره. اصلاً حق نداره...
- متین:** اتفاقاً اون موقعی که این پیشنهاد رو داد، صدایش رو آروم کرد تا کسی نشنوه!
- احمد:** متین جان! خواهش... خواهش می‌کنم بگو این مثلاً! معلمه دیگه نیاد! خودم میام منتت رو هم می‌کشم و با هم تمرین حل می‌کنیم...



من هم سن شما هستم

سلام دوستان دور من،

پرسیدن حالتان چه دلیلی دارد، وقتی می‌دانم غمگین ترین هستید! غصه‌تان بدجوری دل‌م را خون کرده. یکی از شما نبوده‌ام. صبح با شادی کتانی‌هایم را پایم نکرده‌ام و به مدرسه نرفته‌ام. عصر، بی‌خبر در میان خون، غرق نشده‌ام و جنازه‌ام را برای پدر و مادرم نبرده‌اند. من حتی آن کتانی‌های خونین هم نبوده‌ام که شاهد آن تلخی باشم. شاید نتوانم درکتان کنم، اما این‌جا برایتان اشک می‌ریزم و با شما هم‌دردی می‌کنم. برای شما که شهید شده‌اید دعا می‌خوانم و برای شما که در غم آن‌ها می‌سوزید آرزوی صبر می‌کنم.

می‌دانید بچه‌ها؟ بدجوری ترسیده‌ام. پاهایم سست شده، خبرهایی که بی‌درپی می‌رسند و تلخی‌های چندانی که بر سرمان فرود می‌آید حال خوش برایم نگذاشته. کاش بدانید چه قدر دوستتان دارم. کاش مرا شریک غم خودتان بدانید. دوست دوری که چاره‌ای جز هم‌دردی و آرزوی دنیایی پر از صلح ندارد. من هم سن بعضی از شما هستم. یک دختر دبیرستانی هم‌چون شما، پر از آرزوهای بزرگ و سبز.

این نامه را با قلبی آکنده از اندوه و آرزوهایی سرشار از صلح زیر باران مهربان آخرین افطار ماه رمضان می‌نویسم. نمی‌توانم دست‌هایتان را بگیرم و کنارتان باشم، اما شاید روزی یک جایی هم‌دیگر را دیدیم. روزی که سبز است و خبرهای بد تمام شده. روزی که همه با هم می‌خندیدیم و برای آرزوهایمان تلاش می‌کنیم.

به امید روزهای خوب و دور دنیا
فاطمینا کورکی، ۱۶ ساله از سیرجان



بهترین روزها

که براتون فرستادم. من هنوز هم عاشق بلوز طرح دوچرخه‌ام، دنبال استیکر و برچسب دوچرخه‌ام، هدیه‌ها و کارت پستال‌ها و کتاب‌ها و... تمام هدیه‌های ارزشمندی که از سمت تو برام اومده، خیلییی عزیز و مهمن...

همر کاب و دوست‌دار همیشگی تو
صبا نوزاد از رشت

#ز_باد_دوست_شیرین_تر_چه_کار_است

یکی از بهترین روزها برای من، وقتی است که دوباره برگردم به روزهای فعال بودم در دوچرخه. دوچرخه‌ی مهر بونم، دوست قدیمی، بهترین دوست نوجوونی... سلام!

فکر می‌کردم وقتی برم دانشگاه به‌عالمه وقت پیدا می‌کنم برای کار با تو، غافل از این که دانشگاه خیلییییی بیش‌تر از مدرسه درگیری داره. فکر می‌کنم بیش‌تر از دو سال می‌گذره از آخرین باری که اسمم توی دوچرخه چاپ شد و آخرین بسته‌ای

عکس: سمانه بیات از زنجان

خیال رنگی

راه مدرسه

سال‌های قبل صدای زنگ آخر مدرسه برای من حس وحال دیگری داشت. زمانی که صدای زنگ به صدا درمی‌آمد، به سرعت همراه با دخترعمومی از مدرسه خارج می‌شدیم و به دنبال پسرعمومی می‌رفتیم. وقتی به خانه می‌رسیدیم، کارم تمام نمی‌شد، چون باید برادرم را به پیش‌دستانی می‌رساندم و بعد تازه می‌توانستم نفسی راحت بکشم. اما الآن راه مدرسه تا خانه یک قدم هم نیست!
الهه منحصری، ۱۲ ساله از تهران

قول رسیدن

آرزو معنا ندارد. هدف است که در ذهن توست. آرزو یعنی دست تقدیر، اما هدف یعنی حتماً رسیدن، یعنی مبارزه با ناپایدها، یعنی نباید را باید کردن. هدف یعنی آینده‌ی روشن، یعنی خنده از ته دل. به تلاشت، به ساختنت، هیچ‌گاه هدف را با آرزو اشتباه نگیر. خودت برای اهدافت تلاش کن و قول رسیدن را به آن‌ها بده.

نازنین زینب بمان
۱۵ ساله از تهران



عکس: بهناز سزوانی

چون خاله آن را به من داده، بیش‌تر دوستش دارم. خاله جغد را کف دستش می‌گذارد و می‌گوید: «بذار روی میزت... روشنش کن. وقتی می‌خوای بنویسی روشنش کن و بنویس.. جواب می‌ده. مطمئنم.»
می‌خندم. بزرگ‌تر از آنم که خاله قصه‌های عجیب برای هدیه‌اش بسازد.

پیشانی‌ام را گذاشته‌ام روی میز. خود کار توی دستم است و مغز خشک شده‌ام کار نمی‌کند! خیلی وقت است داستان می‌نویسم. نوشتن را دوست دارم. هر وقت هر چه می‌نویسم، چه داستان بلند باشد و چه مقاله‌ی درسی، برای خاله می‌فرستم تا نظرش را بگوید.

خاله... بگذار جغدش را امتحان کنم. کبریت را از آشپزخانه برمی‌دارم و شمع توی شکم جغد را روشن می‌کنم. چراغ توی اتاق را که خاموش می‌کنم، نور نارنجی از دل جغد، از بین مربع‌های توخالی، بیرون می‌آید و روی دیوار سفید پشت سرم سایه می‌اندازد. باید بنویسم. جغد... اصلاً داستان او را می‌نویسم. قلم که برمی‌دارم، آن قدر می‌نویسم تا هم داستان من تمام می‌شود و هم شمع. زیر نور چراغ مطالعه داستانم را یک‌بار می‌خوانم. این بار نمی‌خواهم کاغذ را مجاله کنم. از صفحه‌های دفترم عکس می‌گیرم و برای خاله می‌فرستم. زیرش هم می‌نویسم: «حاصل همکاری من و هدیه‌ی جادویی!»

محمدحسین شیرویه، ۱۵ ساله از تهران

-نمی‌دونم... هیچی به ذهنم نمی‌رسه. مغزم کیپ شده... نکنه دیگه نتونم بنویسم؟
-می‌تونی... اگه بخوای. بعضی موقع‌ها فکرت خسته است. نمی‌تونه کار کنه. باید به کارش بیاری! تازگی کتاب خوندی؟
-چندتا... ولی فایده‌ای نداشت. توی این چندوقت یه خط هم نتونستم بنویسم. هر چی نوشتم، خط زدم و مجاله‌اش کردم. خاله از پشت سرش جعبه‌ی قرمز رنگی را بیرون می‌آورد. روی جعبه، پاپیون زیبایی چسبیده. حدس می‌زنم هدیه باشد. اصلاً جعبه‌ای با آن شکل و شمایل، آن هم با یک پاپیون، جز هدیه چه چیز دیگری می‌تواند باشد؟
خاله جعبه را به‌طرفم می‌گیرد. لبخند می‌زنم. صورتش بیش‌تر از همیشه خنده دارد. صورت‌هایی را که تویش خنده است، خیلی دوست دارم. انگار با همه‌ی اجزای صورتش دارد لبخند می‌زند. موهای شکلاتی‌اش را پشت سرش برده و با کش سیاهی بسته.

جعبه را می‌گیرم کنار گوشم و چندبار تکانش می‌دهم: «وای خاله... چیه این؟»
ابروهای خاله بالا می‌رود و محکم دست‌هایم را نگه می‌دارد: «آروم‌تر... می‌شکته‌ها! بازش کن...»
انگار منتظرم خاله این را بگوید. سریع جعبه را باز می‌کنم. ذوق می‌کنم. هدیه‌ام جغدی سفالی است. در واقع یک جاشمعی است. چشم‌های بزرگ سفید رنگی دارد و بدنش آبی فیروزه‌ای است. توی شکمش، مربع‌های توخالی، شمع پشت جغد را نمایان می‌کند. دوستش دارم. هدیه‌ی قشنگی است و

هدیه‌ی جادویی



تصویرگری: ملیکا غلامی، ۱۷ ساله از تهران

گفت‌وگو با «مرجان موحد»، هنرمند سفالگر

کپی نکنید تا موفق شوید!

● نیلوفر نیک‌بنیاد



عکس‌ها: آن‌شوپ شخصی «میرجان موحد»

دانشجویانی که در رشته‌ی صنایع دستی تحصیل می‌کنند، می‌توانند گرایش سفال و سرامیک را انتخاب کنند که به تخصص بیش‌تری برسند. هم‌چنین رشته‌ای به اسم مهندسی سرامیک داریم که معمولاً فارغ‌التحصیلانش در کارخانه‌های کاشی و سرامیک و چینی مشغول به کار می‌شوند. عنوان‌های سفال و سرامیک، معمولاً در کنار هم می‌آیند. اما این دو چه تفاوتی با هم دارند؟ سفال به اشیاء و ظروفی گفته می‌شود

همیشه هم سر به زیر بودن خوب نیست! بله درست خواندید، یک‌وقت‌هایی لازم است آدم سر به هوا باشد و در شهر که راه می‌رود به نقاشی‌ها، مجسمه‌ها و نشانه‌های هنری نصب‌شده در نقاط گوناگون شهر دقت کند و از دیدن نشان لذت ببرد. قطعاً پشت هر کدام از این آثار هنری، هنرمندی هست که برای ساختنش روزهای بسیاری وقت گذاشته.

«میرجان موحد»، یکی از این هنرمندان است که اگر گذرتان به یکی از شهرهای شرق کشور بیفتد، حتماً آثار او را در نقاط گوناگون خواهید دید. او تا به حال در چندین نمایشگاه بین‌المللی هم شرکت کرده و به خاطر احیای صنایع دستی و فرهنگ‌های قدیمی کشور، مورد تقدیر قرار گرفته است. همین موضوع باعث شد به سراغ او برویم و ببینیم روزگار خانم سفالگر چه طور می‌گذرد.

دل خواه در آورد. از سختی‌ها و لذت‌های سفالگری بر ایمان بگویید. چون این رشته نیاز به فضای کارگاهی، امکانات، علم و تجربه‌ی زیادی دارد، از رشته‌های سخت هنری به حساب می‌آید، اما از طرف دیگر به خاطر تنوع محصولات تولیدی و امکان خلاقیت و نوآوری در دست‌سازه‌ها، رشته‌ی بسیار پرفرودار و شیرینی است. کارهایتان بیش‌تر یادآور آثار قدیمی و اسطوره‌ای است. سبک



خاصی را دنبال می‌کنید؟

من در دوزخ فعالیت می‌کنم؛ یکی بخش احیا و بازپیرایی سفالینه‌های

که از خاک رس ساخته شده و ترکیبی طبیعی دارد، اما سرامیک معمولاً ترکیبات پیشرفته‌تر و فرمولاسیون پیچیده‌تری دارد و گاهی هم به شکل دوغاب استفاده می‌شود. هم‌چنین سرامیک را راحت‌تر می‌توان به شکل

از بچگی تصمیم داشتید سفالگر یا مجسمه‌ساز شوید؟

راستش در روزهای کودکی و نوجوانی هیچ‌وقت به فکر دکتر یا مهندس شدن نبودم. فکر هم نمی‌کردم سفالگر بشوم. همیشه دلم می‌خواست یک نقاش بزرگ بشوم، اما وقتی با رشته‌ی سفال و سرامیک آشنا شدم، جذب این رشته شدم و آن را ادامه دادم. آن‌روزها ۲۲ ساله بودم.

گفتید رشته‌ی سفال و سرامیک، یعنی چنین رشته‌ای در دانشگاه وجود دارد؟

می‌دانم که سال‌ها برای کودکان و نوجوانان تدریس کرده‌اید. خاطرهای از آن روزها و آن کلاس‌ها دارید؟ در تمام آن دوران با نوجوان‌هایی آشنا شدم که در ساخت بدنه و در لعاب‌کاری، بسیار خلاق و با استعداد بودند. چندسال قبل، پسر نوجوانی، هنرجوی من بود که بعد از آموزش دیدن، انواع دایناسورها را با گل می‌ساخت. کارهایش هم واقعاً جذاب و دیدنی بود. برای سفالگر شدن چه باید کرد؟ اول از همه باید آموزش دید. بعد هم باید دانست که علاقه، پشتکار و خلاقیت مهم‌ترین اصل در این راه است. هنرمندی که ایده‌های جدید و خلاقانه برای کارش داشته باشد و از کپی کردن آثار دیگران دوری کند، حتماً موفق می‌شود.

قدیمی نیشابور که اصل آن‌ها داخل موزه نگه‌داری می‌شود و برخی‌شان از کشور خارج شده است. در بخش دیگر هم به ساخت نشانه‌های ماندگار شهری و زیورآلات مدرن سرامیکی مشغولم. نشانه‌های زیادی در شهرهای گوناگون کشور از شما به چشم می‌خورد. کدام یک را بیش‌تر از بقیه دوست دارید؟ بشقاب اسب سفال را بیش‌تر از بقیه دوست دارم. اصل این اثر در موزه‌ی سان‌فرانسیسکو نگه‌داری می‌شود. ما آن را با ابعاد چهار و نیم مترمربع و به صورت نقش برجسته‌ی لعابدار اجرا کردیم که در حال حاضر در بلواری در مشهد مقدس نصب شده است. علت علاقه‌ام به آن به خاطر تکنیک خاص و منحصر به فردی است که در ساختش به کار رفته.

